

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل				
پیاده‌سازی	تصحیح و ویرایش اولیه	ذکر مآخذ	ویرایش دوم	تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی

حوادث شب و روز یازدهم محرم

کلمات کلیدی: یازدهم محرم، حوادث، کربلا، اباعبدالله‌الحسین علیه السلام، گودال قتلگاه، شهادت، شقاوت، اسارت، زینب کبری علیها السلام، حضرت سجاد علیه السلام، تنور خولی، کوفه.

بعد از عاشورا و شهادت اباعبدالله‌الحسین علیه السلام و یاران صدیق آن بزرگوار، آن واقعه‌ی حیرت‌انگیز و باورنکردنی، آن حادثه‌ی منحصر به فرد در کل تاریخ خلقت، و بعد از یورش به خیمه‌ها و آتش کشیدن آنها، اهل خيام به امر امام زین‌العابدین علیه السلام در بیابان‌ها پراکنده شدند. وقتی زینب کبری علیها السلام از امام خویشتن، حضرت سجاد علیه السلام، کسب تکلیف کردند، حضرت فرمودند: **عَلَيْكُمْ بِالْفِرَارِ!** ^۱ بر شما باد به فرار! و در دشت و صحرا فرار کردند؛ در آن دل شب با آن دل پرغم و سینه‌های سوخته از آن همه ماتم.

بعد از اینکه سر مطهر حضرت اباعبدالله‌الحسین علیه السلام از پیکر آن بزرگوار جدا شد، شقاوت را به اوج رساندند. این‌گونه شقاوت آن هم نسبت به پسر پیغمبر آخرالزمان باورنکردنی است! که اسب‌ها را نعل تازه کوبیدند و بر پیکر اباعبدالله علیه السلام تاختند!!

به‌هرتقدیر سر مطهر اباعبدالله علیه السلام را همان عصر عاشورا، عمرسعد به خولی سپرد که هرچه زودتر برای ابن‌زیاد به کوفه ببرد تا این پیروزی را با سند روشنی به او گزارش کند. ماجرا را شنیده‌اید، نمی‌خواهم

۱. موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۵، ص ۲۱۳ و ج ۱۰، ص ۷۲۰.

مفضلّ نقل کنم. خولی به منزلش آمد که یک کیلومتری کوفه است. دو همسر هم دارد که یک همسرش از بنی‌اسد است؛ همسر دیگرش که دختر مالک است نقل می‌کند، خولی آمد و بشارت داد که ثروت بیشماری برای شما آوردم!

آن شب چه گذشت؟! این زن که زنی پاکدامن و اهل تقوا و عبادت بود، وقتی نیمه‌های شب برای عبادت برمی‌خیزد، می‌بیند از تنور منزل نور عجیبی بیرون می‌آید. حیرت می‌کند که من در تنور آتشی نیفروختم، اینجا چه خبر است؟! وقتی بر سر تنور می‌آید، سر مطهر ابا عبدالله علیه السلام را می‌بیند و آمدن هودج‌هایی از عالم بالا که بانوانی را به همراه داشت! فاطمه‌ی زهرا علیها السلام، خدیجه‌ی کبری علیها السلام، مریم مادر عیسی علیها السلام و آسیه بنت مزاحم علیها السلام همسر فرعون؛ و می‌بیند که آن جوان‌ترین بانو که فاطمه‌ی زهرا علیها السلام بودند این سر را برمی‌دارند و چگونه می‌بوسند و می‌گیرند و با اشک چشم، سر را می‌شویند و خاکستر از صورت ابا عبدالله علیه السلام پاک می‌کنند!!

به‌رحال آن شب چه گذشت! و فردا صبح خولی سر را برداشت و نزد ابن‌زیاد برد. عمرسعد و سپاهیان شب یازدهم را در کربلا ماندند؛ برای اینکه روز یازدهم جنازه‌های لشگریان خود را به خاک بسپارند و تا ظهر هنگام این کار طول کشید. جنازه‌های پلید سپاه عمرسعد همه به خاک سپرده شد؛ اما جنازه‌های مطهر ابا عبدالله علیه السلام و برادران و اصحاب بزرگوارشان همان‌طور زیر تابش آفتاب و وزش بادهای سوزان رها شده بود.

نزدیک ظهر که کارشان تمام شد، آمدند خانم‌ها را سوار کنند که حضرت زینب برافروختند و به آنها فرمودند که حیا نمی‌کنید؟! اینها خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله هستند! کنار بروید! ما خودمان به هم کمک می‌کنیم و سوار می‌شویم. و ماجرا را شنیده‌اید که زینب کبری علیها السلام چگونه کمک کردند، یکی یکی خانم‌ها و دختر بچه‌ها را بر این شترهای بی‌جهاز سوار کردند و وقتی همه سوار شدند و نوبت به خود زینب علیها السلام رسید متحیر ماندند! یک نگاه به سمت علقمه انداختند! یک نگاه به گودال قتلگاه! و

خاطره‌ی چند روز قبل را به یاد آوردند که وقتی به این سرزمین رسیدند و زینب کبری علیها السلام می‌خواستند از شتر فرود بیایند، چگونه برادران به ایشان یاری می‌کردند؛ برادرزاده‌ها کمک می‌کردند. دو پسر خود زینب کبری علیها السلام یار ایشان بودند و حالا دیگر هیچ‌کس برای زینب علیها السلام نمانده! حالا چگونه حضرت زینب علیها السلام سوار شدند؟! خود ماجرای عجیبی دارد...

به‌رحال اهل‌بیت علیهم السلام را حرکت دادند. بنا به برخی مقاتل خود حضرت زینب 3 و اهل‌بیت علیهم السلام خواستند که مسیر حرکت این شترها از کنار قتلگاه باشد و وقتی که این شترها از کنار این جنازه‌های مطهر عبور کردند، غوغا و قیامتی بر پا شد. همه خودشان را از روی شترها دوباره پایین انداختند؛ هرکسی پیکری را در آغوش گرفت و می‌نالید؛ ضجه می‌زد و می‌گریست. زینب کبری علیها السلام دنبال پیکر دو پسر خودش نمی‌گشت؛ دنبال برادر غریب و مظلومش می‌گشت.

اشاره کرده‌ام و می‌دانید ساعت‌های آخر خیلی ناجوانمردی شد. خیلی ناجوانمردی کردند! همه‌ی لشگر، آنچه از آن سی هزار نفر باقی مانده بود، بر سر حضرت ریختند! بعد از اینکه سمت خیام روی آورده بودند، حضرت اباعبدالله‌الحسین علیه السلام در حالی که همه‌ی بدنشان را خون گرفته بود، بنا به آنچه بسیاری از مقاتل، با تعبیر عجیبی نقل می‌کنند، در روایات هم شبیه این تعبیر هست، که حضرت مثل خارپشت شده بود! از بس تیر به پیکر مطهرش فرو رفته بود!

علی‌ای‌حال امام که رمق را از دست داده بودند، دیدند این نامردها دارند به‌سمت خانم‌ها و دختربچه‌ها یورش می‌آورند، به‌سختی بر یک شمشیر شکسته‌ای تکیه دادند، نیم‌خیز شدند و فرمودند: **يا شِيعَةَ آلِ أَبِي سَفِيَانَ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ دِينٌ وَ كُنْتُمْ لَا تَخَافُونَ الْمَعَادَ فَكُونُوا أَحْرَاراً فِي دُنْيَاكُمْ!** ای پیروان خاندان اباسفیان! اگر دین ندارید، اگر از قیامت نمی‌ترسید، لااقل مرد باشید! نامردی نکنید! شما با من جنگ

۲. سیدبن طاووس، لهوف، ص ۱۲۰ و ابومخنف، وقعة الطّف، ص ۲۵۲ و خوارزمی، مقتل، ج ۲، ص ۳۸.

دارید؛ با زن و بچه‌ی من چه کار دارید؟! که عمر سعد وقتی این صحنه را دید گفت: حسین راست می‌گوید؛ بروید اول کار حسین را تمام کنید! اینجا همه‌ی لشکر حمله آوردند دور اباعبدالله‌الحسین علیه السلام و خدا می‌داند که چه کردند! و خدا می‌داند که چه شد! جزئیات آن گرچه در مقاتل آمده؛ ولی واقعاً نمی‌شود نقل کرد که هر یک از اینها از شقاوت چه کردند!! یکی با شمشیر بر شانه‌ی راست حضرت زد و یک دست حضرت را از پیکر جدا کرد!! دیگری با نیزه بر گودی گلوی حضرت گذاشت و فرو کرد!! سومی با شمشیر چنان بر فرق حضرت کوبید که از کلاه حضرت عبور کرد و سر مطهر حضرت را شکافت!! حضرت غرق در خون و آن همه تیر و سنگ و سنان... هرچه بود به سمت حضرت اباعبدالله علیه السلام روی آورد. خب طبیعی است که این پیکر، غرق این همه شمشیر و نیزه و این همه سنگ و چوبی که هرکس هرچه داشت به سمت حضرت پرتاب کرد... طبیعی است که حضرت زینب علیها السلام پیکر برادر را پیدا نکنند؛ اما وقتی که شاید به دلالت خود حضرت اباعبدالله علیه السلام که نقل کرده‌اند صدایی آمد: **أُخِيَّةُ أُخِيَّةٍ! إِلَيَّ إِلَيَّ!**^۳ خواهرم بیا من اینجا هستم! به سمت من بیا! زینب کبری علیها السلام زیر شمشیرشکسته‌ها و نیزه‌ها و سنگ‌ها و چوب‌ها، پیکر مطهر حضرت را پیدا کردند.

آنجا عباراتی است که بارها شنیده‌اید؛ ولی بگذارید ما هم با زینب کبری علیها السلام هم‌نوا شویم. عبارت مقتل این است: **قَالَ: فَوَ اللَّهُ لَا أَنْسَى زَيْنَبَ بِنْتِ عَلِيٍّ تَنْدُبُ الْحُسَيْنَ وَ تُنَادِي بِصَوْتِ حَزِينٍ وَ قَلْبٍ كَتِيبٍ!**^۴

راوی می‌گوید: به خدا سوگند از یاد نمی‌برم زینب دختر علی علیه السلام را که با صدایی غمناک و دلی پر درد بر حسین علیه السلام می‌نالید! همان موقع که این جنازه‌ی مطهر را پیدا کردند، خطاب کرد به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ... من نمی‌دانم چگونه این پیکر قابل بلند کردن باشد! خدا شاهد است من از روز

۳. موسوعة الامام الحسين علیه السلام، ج ۱۰، ص ۷۳۴.

۴. سیدبن طاووس، لهوف، ص ۱۳۳-۱۳۴ و حائری، تسلية المجالس، ج ۲، ص ۳۳۳ و ابن‌نماحلی، مثير الاحزان، ص ۸۰.

عاشورا هر دفعه آمدم نگاهم را به قتلگاه بیندازم، نتوانستم نگاه کنم. نمی دانم ده تا اسب روی یک جنازه بتازند، چه چیزی روی زمین باقی می ماند؟! خودشان وقتی پیش یزید رفتند، گفتند: **رَضُّنَا الصَّدْرَ!**^۵ ما استخوان های حسین را پودر کردیم! من نمی دانم این جنازه چگونه قابل بلند کردن بود؟! زینب کبری علیها السلام جنازه را از روی زمین بلند کردند یا همان گونه رو کردند به مدینه، خطاب به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم: **يا مُحَمَّدَاهُ صَلَّى عَلَيْكَ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ!** یا رسول الله! ملائکه ی آسمان ها بر تو درود می فرستند. **هَذَا حُسَيْنٌ مُرْمَلٌ بِالدَّمَاءِ!** این حسین است که پیکرش غرق در خون است! آغشته در خون است! **مُقَطَّعُ الْأَعْضَاءِ!** اعضای پیکر او را تکه تکه کردند. **وَبَنَاتُكَ سَبَايَا!** این دختران تو هستند یا رسول الله! اینها را به اسارت گرفتند. **إِلَى اللَّهِ الْمُسْتَكِي وَ إِلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَ إِلَى عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى وَ إِلَى فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَ إِلَى حَمْزَةَ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ!** من شکایت می برم نزد خدا، نزد پیامبر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، نزد علی مرتضی علیه السلام، نزد فاطمه ی زهرا علیها السلام و نزد حمزه ی سیدالشهداء علیه السلام. **يا مُحَمَّدَاهُ هَذَا حُسَيْنٌ بِالْعَرَاءِ!** ای رسول خدا! ای پیامبر! این حسین است که پیکرش روی خاک افتاده! **تَسْفَى عَلَيْهِ الصَّبَا!** باد صبا می وزد و شن ها و خاک ها را بر روی پیکر او می پاشد. **قَتِيلُ أَوْلَادِ الْبَغَايَا!** حسین کشته ی زنازادگان است. **وَ حُزْنَاهُ وَ كَرْبَاهُ الْيَوْمَ مَاتَ جَدِّي رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله و سلم!** امروز جدم رسول خدا از دنیا رفت. **يا أَصْحَابَ مُحَمَّدَاهُ هُوَلَاءِ**

۵. سیدبن طاووس، لهوف، ص ۱۳۵ و خوارزمی، مقتل، ج ۲، ص ۴۴ و ابن نماحلی، مثيرالاحزان، ص ۷۸.

ذُرِّيَّةُ الْمُصْطَفَى يُسَافُونَ سَوْقَ السَّبَايَا! خطاب کرد به اینان که مدعی صحابه‌ی پیامبر بودن هستند، فرمود:

ای یاران محمد! اینها ذریه‌ی پیامبر مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هستند که به اسارت برده می‌شوند.

و در روایت دیگری هست: **يَا مُحَمَّدَاهُ بَنَاتِكَ سَبَايَا وَ ذُرِّيَّتُكَ مُقْتَلَةٌ!** ای رسول خدا! دختران تو را به اسارت گرفته‌اند و ذریه‌ی تو را به شهادت رسانده‌اند. **تَسْفَى عَلَيْهِم رِيحُ الصَّبَا؛** باد صبا، خاک بر پیکر این کشتگان می‌پاشد. **وَ هَذَا حُسَيْنٌ مَجْزُوزُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا!** این حسین است که سر او را از پشت جدا کردند!

وقتی که شمر بر سینه‌ی اباعبدالله عَلَيْهِ السَّلَام نشست، حضرت چشم‌ها را باز کردند؛ فرمودند: کیستی؟ بر جایگاه بلندی نشسته‌ای! اینجا بوسه‌گاه رسول خداست! گفت من شمرم. حضرت نگاه کردند؛ بعد فرمودند: بله! رسول خدا به من فرموده بود که یک سگ پیس سر تو را از پیکرت جدا می‌کند! که شمر آنجا جسارت کرد. به‌رحال خنجر را درآورد و خواست سر را از زیر گلو جدا کند، تیغ، بوسه‌گاه زینب کبری عَلَيْهَا السَّلَام را نبرد. شمر از روی پیکر برخاست، پناه می‌بریم به خدا!! با چکمه‌ی پلید خودش حضرت را به رو انداخت!! پیشانی حضرت را بر خاک گذاشت، با دوازده ضربتی که بر گردن حضرت از پشت فرود آورد، سر مطهر اباعبدالله عَلَيْهِ السَّلَام را جدا کرد!!!

وَ هَذَا حُسَيْنٌ مَجْزُوزُ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَ الرَّدَا! این حسین توست که عمامه و ردا را از او جدا کردند. **بِأَبِي مَنْ لَا غَائِبٌ فَيُرْتَجَى؛** پدرم فدای آن به سفر رفته‌ای که امید بازگشتی برای او نمی‌رود. **وَ لَا جَرِيحٌ فَيُدَاوَى؛** و زخمی خورده که آن زخم دیگر قابل مداوا شدن نیست. **بِأَبِي مَنْ نَفْسِي لَهُ الْفِدَاءُ!** پدرم فدای آن که جان من زینب فدای او باد. **بِأَبِي الْمَهْمُومُ حَتَّى قَضَى؛** پدرم فدای آن داغ‌دیده و مهمومی که با دلی پرغم به شهادت رسید. **بِأَبِي الْعَطْشَانَ حَتَّى مَضَى؛** پدرم فدای آن تشنه لبی که با تشنگی به شهادت رسید. **بِأَبِي مَنْ شَيْبَتُهُ تَقَطَّرُ بِالِدَّمَاءِ!** پدرم فدای آن کسی که خون از محاسن مطهرش

قطره قطره می چکید. **بَابِي مِنْ جَدُّهُ مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى**: پدرم به فدای آن کسی که جدّ او پیامبر مصطفی است. **بَابِي مِنْ جَدُّهُ رَسُولُ إِلَهٍ السَّمَاءِ**: پدر من فدای آن کسی که جدّش رسول خدای آسمان است. **بَابِي مَنْ هُوَ سِبْطُ نَبِيِّ الْهُدَى**: پدر من فدای آن کسی که نوهی پیامبر هدایت است. **بَابِي ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى**، **بَابِي ابْنُ خَدِيجَةَ الْكُبْرَى**، **بَابِي ابْنُ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى**، **بَابِي ابْنُ فَاطِمَةَ الرَّهْمَاءِ سَيِّدَةِ النَّسَاءِ**، **بَابِي ابْنُ مَنْ زِدْتُ لَهُ الشَّمْسُ صَلَّى!** اینجا راوی می گوید: **فَأَبْكْتُ وَ اللَّهُ كُلَّ عَدُوٍّ وَ صَدِيقِي**؛ این حرفهای زینب کبری علیها السلام این درد دل های زینب کبری علیها السلام همه ی جمع را، همه ی دشمنان و دوستان را یکپارچه به گریه انداخت.

وقتی که پیکر اباعبدالله علیه السلام پیدا شد، معلوم است سکینه دختر درانهی اباعبدالله الحسین علیه السلام (که خاطره اش را یادتان هست، هنگامی که حضرت می خواستند به میدان بیایند راه را بسته بود)، شتابان آمد خودش را روی پیکر پدر انداخت و شروع کرد با پدر درد دل گفتن؛ اما اینجا بود که: **فَاجْتَمَعَتْ عِدَّةٌ مِنَ الْأَعْرَابِ حَتَّى جَرُّوْهَا**: یک عده از همین عرب های بادیه نشین وحشی به سمت سکینه علیها السلام حمله ور شدند که او را از پیکر پدر جدا کنند که زینب کبری علیها السلام خودش را سپر کرد و ضربه های تازیانه و کعب نی را به جان خرید تا ضربه ای بر این دختر داغ دیده ی حسین علیه السلام وارد نشود. اینجا بود که سکینه علیها السلام خطاب کرد به پدر که پدر جان نگاه کن! **يَا أَبَتَاهُ! أَنْظِرْ إِلَيَّ زُؤُوسَنَا الْمَكْشُوفَةَ وَ أَنْظِرْ إِلَيَّ عَمَّتِي الْمَضْرُوبَةَ!**^۷

به هر تقدیر، قافله ی اسرا این گونه دارد از کربلا حرکت می کند و وداع می کند. اما امام زین العابدین علیه السلام در اثر آن بیماری عجیبی که سرّی از اسرار الهی بود و در سفر کربلا به حضرت روی آورد، به گونه ای بدحال بودند که وقتی خواستند حضرت را ببرند، روی شتر نمی توانستند بمانند. عمر سعد گفت پاهای

۶. سید بن طاووس، لهوف، ص ۱۳۴ و محدث قمی، نفس المهموم، ص ۳۴۳ و موسوعه الامام الحسین علیه السلام، ج ۱۰، ص ۷۲۹.

۷. موسوعه الامام الحسین علیه السلام، ج ۱۳، ص ۳۲۱.

امام زین العابدین علیه السلام را از زیر شکم شتر به هم بیندند تا نیفتند. خب حضرت، طبیعتاً پاها که از پایین بسته و غل جامعه هم که بر گردنشان بود، غل جامعه چیزی است که به گردن بسته می شود بعد دو دست را هم به گردن وصل می کند و آویخته می شود! حضرت که پاهایشان از پایین بسته بود و دستها هم آن گونه به گردن بسته بود، نمی توانستند مثل بقیه خودشان را از شتر پایین بیندازند و با پدر محبوبشان وداع کنند؛ اما حال امام زین العابدین علیه السلام حال عجیبی بود! خود حضرت نقل می کنند، می فرمایند دیگر لحظه های آخری بود که من جان دهم، عمه ام زینب علیها السلام آمد و به من گفت: **مالی** **أَرَاكَ تَجُودُ بِنَفْسِكَ يَا بَقِيَّةَ جَدِّي وَ أَبِي وَ إِخْوَتِي!**^۸ ای یادگار جد من، ای یادگار پدرم، ای یادگار برادرم حسین چه می کنی؟ **مالی تَجُودُ بِنَفْسِكَ؟!** داری جان می دهی! چه می کنی؟! تو تنها باقیمانده ای ما هستی! و مرا به حال آورد و مانع شد که آخرین لحظه های عمرم را طی کنم.

به هر تقدیر، این قافله را ظهر روز یازدهم حرکت دادند و به کوفه آمدند. ماجرای کوفه را سال های قبل مفصل برایتان عرض کرده ام و در مجموعه سی دی هایی که در دسترس شماست، خاطره ی تلخ ورود این قافله ی اسرا را جزء به جزء توضیح داده ام. ان شاء الله عزیزان خودشان مراجعه می کنند و بهره می برند.

صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ وَ صَلَّى اللهُ عَلَيْكَ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ^۹

۸. محدث قمی، نفس المهموم، ص ۳۵۲ و مقرّم، مقتل، ص ۳۲۳.

۹. کلینی، کافی، ج ۴، ص ۵۷۵ و حرّ عاملی، وسائل الشیعة، ج ۱۴، ص ۴۹۳ و مجلسی، بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۳۰۱.